

## بذر و خرد در شعر پل الوار

با خفتن همچو خاکستر زیر شعله آتش  
 اختیارم را ز کف داده‌ام؟  
 نه، خوابم و به رغم قدرت شب  
 چون کودکی می‌آموزم که بیداری در پی است.

پل الوار.

بذر و خرد، دو قطب جاودانگی و بمرگی شاعرند. همچون بذر و دانه، باری دیگر زاده می‌شود، و به نیروی خرد، می‌ماند. تصاویر جوان شعرش، و قدر و ارج انسانی وی که حقیقی است، بازگشت جاودانه‌اش را می‌نگارند. شعری که نشان از صداقتی بیواسطه و مستقیم دارد، تونده عالم است، و نیز دارای حکمتی، حکمتی نیرومند. در چنان شعری، عصاره بشریت گرد آمده است. ویلیام بلیک (William Blake) می‌گفت، هر جرعه «دوزخی در خود دارد». جرعه پل الوار، از آن هم بزرگتر است: چون دوزخ را نیز می‌سوزد، پس مانده‌های مندریس قلب آدمی را به آتش می‌کشد، و همه خبثی را که موجب کم شدن شعله می‌شود، می‌زداید. جرعه، تونده آتش است، قلب عشق انسانی است. جرعه، نزد الوار مبلغ آزادی است. همه شعرها (ایش) را بخوانید. از آتش فراینده‌ای که در سرتاسرشان پخش است، پاره‌ای، عنصری برگزید، آنگاه خواهید دانست که روشنایی از کجا می‌تابد. آری در شعر الوار، تصاویر خیال جوانه می‌زنند، می‌رویند، و با قامتی کشیده می‌بالند. در شعر الوار، تصاویر خیال، خردورزانند و سخن حق می‌گویند. برخوردار از یقین خردی بیواسطه‌اند که اگر جو حاکم بر آدمها، از دولت سادگی قدرتمند و سالمی، پاک باشد، از کسی به کس دیگر نشت می‌کند.

چه شعفی، چه قدرت شعفاکی که قلب کلام، (از زبان شاعر) فی الفور، سخن حق بگوید، چون که واژه‌ها به شعله نخستینشان بازگشته‌اند، چون که...

واژه‌های گیر افتاده در دوزخ،

به نیروهای پُرخیخ و برکت شاعری و به همدلی و همدمی تخیلی راست قامت، پیوسته‌اند.

پل الوار، پیش از سرودن Phénix (ققنس، هما، سیمغ) که رستاخیز یا تجدید حیات آتش است، همه تصاویر خیالش را پروتمه‌گون کرده بود، و در ناف همه سروده‌هایش، جرقه‌ای خلاق افروخته بود. در آن اشعار، حتی گل‌ها نیز حشراتی رخشنده و تابانند و بر فراز کشتزارها در پرواز: کشتزارهای گلگون و سبزفام و زرد رنگ، حشراتی فروزانند.

و نیز در آن اشعار، تخم‌های گیاهان که الگوی آدمیانند، در دل خاک می‌دانند که نقششان گسترانیدن خوشه‌گندم در روشنایی روز است و تأمین برکتِ خرمی که به نیروی اراده و خرد انسان، فراهم آمده است:

تُده سياه گندم که به خورشيد خيره شده

دیالکتیکِ زندگانی بدوی (سیاهی) و تابش فروغی است که فراچنگ آدمی آمده و مستخر وی گشته است. شعر به همه قوای طبیعت اندرز می‌دهد که از زمین بیرون آیند و بر هاویه چیره شوند و خورشید را در جا، ثابت نگاه دارند.

زیرا زندگی سراسر خواهان بینایی روشنایی است، و هر وجود می‌خواهد همه چیز را به روشنی ببیند، یعنی نیک بشناسد و ملخص کلام اینکه تخم یا بذری، خردپسند و خردورز است.

نیک دیدن و درست شناختن چشم راستِ جفدان

و قطرات گیاه راج

ولانه زیوخاکی انباشته از تاریکی گدازان

و دستِ جانور کوری که روزیش را در دل

خاک می‌جوید

و بالی که بس بلند افراشته شده

و دار دوست، گیاه فیلسوفان

و آن همه چیزهای دانشمندان.

شعر هزار درس می‌گوید تا به ما نگاه کردن را بیاموزد و شهامت خیره شدن در چشم خورشید را عطا کند. بدینگونه شاعر، در درون ما، ذاتی را که بیناست و جهان را با مستقیم نگرستنش درمی‌یابد، قوت و صلابت می‌بخشد. در اشعار الوار، کلی نگاههای روشن و روشن‌بین و روشن‌گر هست. کاری که مستقیماً به دست شاعر انجام می‌گیرد، عزم دیدن و نمودن است.

اما شاعر، با این نگاه شعله‌ور، جهان را دگرگون می‌کند. جهان، به مجرد آنکه شاعر نگرستنش، دیگر چندان کدر نیست؛ جهان هنگامی که شاعر بدان تحرک بخشید، دیگر چندان سنگین نیست؛ جهان، زمانی که شاعر سرود آزادی انسان را در کشتزارها و بیشه‌ها و باغ و بستانها سر داد، دیگر چندان در زنجیر نیست؛ جهان وقتی که شاعر انسان را به پرورش آگاه و هشیار کرد، دیگر دشمن خو نیست. شعر، بی‌وقفه، آگاهمان می‌کند که انسان، زاده شده است. چنین است تحقیقاً موجودی که چون به قدر کفایت روشن می‌بیند، تخمی یا بذری شده است آفریننده قدرت اینک صاحب اختیار خود و عناندار جهان بودن:

شناخت و دریافتِ نغمهٔ غوکان

و آشوب حشرات

و گرمای یکنواخت تاب

و باد سخت زمستان گذشته

و جهانی مرده و زنده.

همه این نگاههای حاکم را در شعر: «به مقیاس انسان» بازمی‌یابید. می‌توان این شعر را بسان

بسیاری دیگر از اشعار الوار، به معنای پیدایی زندگی و تحول نوینی که سراسر کره را از طبیعت تا انسان دربرمی‌گیرد، تحلیل و تفسیر کرد. بی تردید، قوایی که رؤیت (شاعر) اند، مسیر موجودات را به درستی تعیین می‌کنند. اما شاعر تحقیقاً دلائل شاعرانه این سیر صعودی را عرضه می‌دارد. شاعری که اشعار: «چشمان بارور»، «فراهم آوردن مجال دیدن» و «دیدن»، را سروده، نیروهای رؤیت و بینایی را در بسی اشعار انباشته است. و به پویایی روشنایی و نوری که انسانی شده دست یافته است.

بدینگونه با تأمل در هر شعر الوار، قوه دگرگون‌سازی‌ای نوین را که آن تحویل است، می‌شناسیم. آفرینش هر تصویر خیال، در واقع «فراهم آوردن مجالی برای دیدن» است. چیزی که درست دیده نمی‌شد، و بر اثر انس و آشنایی که کاهلی می‌آورد، به چشم نمی‌آمد، از آن پس، موضوعی نو برای نگاهی نو می‌شود. نگاهی که فروغ الوار بدان تافته، هر چه را که در گذشته بیهوده بوده است، می‌سوزد، و آینده نزدیک را در آینه تصاویر خیالی زیبا، نظاره می‌کند. شاعر تصاویر تاریک را، زیبا می‌بیند و اینچنین گوشه‌ای از سرنوشت بشر را بر ما عیان می‌سازد، و بدینگونه، بنا به اصطلاح محبوب بودلر، پاریمان می‌کند تا پرده از نیروهای تقدیر (force destinales) برگیریم.

خواهند گفت سرنوشتی که با تصویر خیال زیبا و خجسته و آرام‌بخشی، راهگشای آینده است، بسی خرد و ناچیز است. اما نیروهای آینده، نیروهایی دسیسه‌ساز و توطئه‌گرند. اگر در قلب آدمی، تخم خوشبختی بیفشاید، جرقه امید یبفروزید، بیدرنگ آتشی نو و راهدان و بخرد، در سراسر زندگیش، شعله‌ور می‌شود. پل الوار گفته است که شاعر، الهام‌بخش است. آری چنین است، ولی خیرش ادامه می‌یابد: یعنی با گشودن راه الهام بر آدمی، قوه محرکه بیداری را به وی ارزانی می‌دارد. من در سراسر آثار پل الوار، بیتی نمی‌شناسم که خواننده را در سیه‌چال نومیدی و کویر خشک بی‌اعتنایی و خودپسندی‌ای مبتذل و یکنواخت، به حال خویش رها کند. برای خواندن اشعار الوار، باید پذیرنده الهام انسان‌ساز ری بود، و چیزها و زندگی و آدمها را دوست داشت.

اما این نیروهای سه گانه همدلی و همدمی، نه همچون کلیاتی فلسفی و درس اخلاق عمومی، بلکه در جزئیات و دقایق هر شعر و در کارمایه درونی هر بیت، به ما اعطا شده است:

با شراره هر نغمه بی هیچ ناهمانگی در کلام

شعری زیبا، اصلی، بیواسطه سوزان است، محور خوشبختی است، راه اشراق است، صراطی مستقیم و ظریف و بخردانه است که یگراست به آدم پُردلی و شهاست می‌انجامد. اشعار الوار، نمودار اعتماد و الگوی پویایی نیرومند روان است:

آسایش، خیره، جایگزین خستگی می‌شد

اگر خواهان استقراء بیداری و ولادت و نوشدگی و جوانی و برنایی از شعر در روان خود باشیم، دیگر از قوه حقیقی اشعاری که در لوای ققنس (Phénix) گرد آمده‌اند به شگفت نمی‌آییم. خیر و برکت نیروهای خارق‌العاده‌ای که در این اشعار انباشته به ما نیز می‌رسد. هر شعر از مجموعه Phénix، اسطوره‌های در هم فشرده، اسطوره‌های جوان‌گشته، اسطوره‌های تقلیل یافته به اساسی‌ترین «ویتامین»‌های روانی آنست. در تاریخ ادیان، هزاران افسانه از مرگی که با گردآوری گیاهان خوشبو و شکوه آفرین مایه افتخار، کندر یا عسلبند و خرزهره، هیمة سوختن خویش را فراهم می‌آورد، بجا مانده است. و پل الوار با ترکیب نوین این گیاهان خوشبو و قویاً وحدت بخشیدن به این ترکیب، آنچنان که صمغ (راتانچ) و شراب به هم می‌آمیزند، می‌نویسد:

در هیمة زنده‌سوزی ما هر چیزی هست

میوه کاج، نهال مو

و نیز گل‌هایی قدرتمندتر از آب.

هنگامی که همه چیز برای سوختن آماده شد، ققنس چون شاعر، از گرمای خاص خویش، آتش می‌گیرد، و سراسر شعله‌ور می‌شود، و چنان می‌سوزد که کمترین خاکستر از او به جا می‌ماند. و در یک روز، سپیده‌دمان می‌شکند و در ظلمت شب، روی در نقاب خاک می‌کشد. در یک روز، بهار و خزان را می‌زید، و قوه بهاران و حکمت شبانگاهان را تجربه می‌کند. ققنس افسانه، ۳۶۵ پر دارد. و بدینگونه نمودگار دونوزایی است: نوزایی هر روزینه، بر فراز خانه زیرزمینی شب:

آفرین که دل خاک، تارک افلاک شد

و نوزایی خورشید که حاکی از حقیقت مطلق بهاران است:

بهار ما، بهاری است که حق با اوست.

ققنس دارنده ۳۶۵ پر، به راستی مرغ طبع الوار، و رمز زندگانی است که هر روزش را شعری ویژه است و هر سالش را کتابی، نشانی.

ققنس در شامگاه زندگانی، حقیقتاً، به حکمتش جوانسال است و به فرزاندیش نیرومند، و تا تخمش، لبریز از حکمت و فرزاندگی است، و حکمت عمری دراز را در تخمش، به ودیعه می‌گذارد. این ققنس، والد خویش است، و از حیاتش در مرگ، یقین دارد، و زندگانش در ماوراء، دسترنج و دستاورد خود اوست، و کار تجدید حیاتش را به دست اثرش که لبریز از انسانیت و مردمی است، سپرده است. آری اینست پل الوار.

که دوباره زاده خواهد شد و در کتاب نیمه‌باز، به میان ما باز خواهد گشت، و سرتاسر میزی را که کتاب بر رویش گشوده است، تابناک خواهد ساخت. زنده است، همچون مرغ افسانه. در کتابش، چنانکه در افسانه:

همه چیز به رنگ سپیده‌دمان است.

برای شما، برای همه، در تصویر خیالی که درست بهنگام، برای بیدار کردنتان و جان دمیدن در تنتان و بخشیدن گوهر حیات عقل و عشق به شما، فرا می‌رسد، زنده است؛ و آن زندگانی است که چون دیگر بار آغاز می‌شود، پس می‌بالد و به نیروی جوانسال و تطهیر شده در آتش، هر بار، آغازی نو دارد. اسطوره ققنس، اسطوره تجدید ولادت تدریجی و دیالکتیکی زندگانی و مرگ است، دیالکتیکی که در آن، به وضوح تمام، معنای زندگانی فراگیر، زندگانی‌ای که طومار دردها و تلخکامی‌ها و نومیدی‌ها و مرگ و شکست را درمی‌نوردد، بر مرگ فزون می‌آید.

دهلیزی که در آن، خواب را بیداری نیست و بن‌بست و خستگی

به آتشی دست افشان، درخشیدن گرفته‌اند

جاودانگی، بال گسترده است.

اشعار الوار، ابیات الوار، ترکیبی است که در آن، نوآوری و استواری، یکدیگر را قوت و استحکام می‌بخشند، و ثابت و متحرک، جنبان و ایستا، ضد هم نیستند، و جوانه‌زدگی و خردمندی، همکاری دارند. تصاویر خیال در بساطت مطلقشان، وسیله‌ای می‌یابند تا در عین حال، زیبا و راستین باشند. ازینرو شعر الوار، همواره، بشردوستی‌ای در کار و نیروی پایدار نوشدگی انسان، باقی خواهد ماند.



عکس از تامس و م.م